

یکی از سربازان ناپلئون خطای بزرگی مرتکب و محکوم به اعدام شد، اما ساعتی قبل از اعدام، مادر سرباز جوان خود را به ناپلئون بناپارت رساند و گریست و خواهش کرد پسرش را ببخشد. ناپلئون که در جریان تخلف سرباز جوان بود به پیرزن گفت: «مادر، باور کن خطای پسر ت قابل بخشش نیست.»

پیر زن بی آنکه بترسد گفت: «یقین دارم که گناه پسرم قابل بخشش نیست، که اگر این طور بود، تو وظیفه داشتی او را ببخشی، حال آنکه چون تو ناپلئون بناپارت هستی می توانی از گناهان بزرگ بگذری.»

ناپلئون سری تکان داد، خندید و گفت: «می دانم که داری فرییم می دهی، اما **فریبکاری** ات هم قشنگ است» و پسر را آزاد کرد.

---